
داریوش در سایه‌ی اسکندر

Pierre Briant
Darius dans l'ombre d'Alexandre
Fayard, Paris, 2003.

Briant, Pierre	بریان، پی‌یر، ۱۹۴۰-م.	سرشناسه:
	داریوش در سایه‌ی اسکندر؛ پی‌یر بریان؛ ترجمه‌ی ناهید فروغان.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۰.	مشخصات نشر:
	۶۴۸+۸ص؛ مصور.	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-209-124-9	شابک:
	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.	یادداشت:
<i>Darius dans l'ombre d'Alexandre</i>	عنوان اصلی:	یادداشت:
	داریوش سوم هخامنشی، شاه ایران، -۳۳۰ ق.م.	موضوع:
	اسکندر مقدونی، ۳۵۶-۳۲۳ ق.م.	موضوع:
	ایران — شاهان و فرمانروایان — سرگذشتنامه.	موضوع:
	فروغان، ناهید، ۱۳۲۶-، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	۱۳۹۰ ۴۲ب / DSR۲۵۱	رده‌بندی کنگره:
	۹۵۵/۰۱۵	رده‌بندی دیویی:
	۲۶۳۷۴۷۰	شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:

داریوش در سایه‌ی اسکندر

پی‌یر بریان

ترجمه‌ی
ناهید فروغان



نسترمایه

تهران

۱۳۹۶

داریوش در سایه‌ی اسکندر

نویسنده	پی‌یر بریان
مترجم	ناهید فروغان
ویراستاران	احمد رضا قائم مقامی مه‌دی نوری علیرضا اسماعیل پور

چاپ اول	بهار ۱۳۹۶
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه

مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	نرگس صلواتی
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ متن و جلد	صنوبر
صحافی	رنوف

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۱۲۴-۹
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست



یادداشت مترجم	۱۱
یادداشت نویسنده	۱۳

بخش یکم در کشاکش خاطره و فراموشی

.....	
تاریخ داریوش و تاریخ اسکندر	۱۹
بن بست زندگی نامه نویسی برای داریوش	۲۳
تصاویر، خاطره، تاریخ	۲۶

بخش دوم حسب حال محال

.....	
سایه ای در میان خودی ها	۳۵
تأملاتی در باب ویرانه ها	۳۵
شاه بی کاخ	۴۳
شاه بی آرامگاه	۴۶
شاه بی چهره	۵۹
سال های سلطنت و تاریخ سلطنت	۶۶

نام‌های شاه	۶۹
نبرد داریوش سوم در مصر؟	۷۰
بررسی جنگ از خلال سکه‌ها: شایعات و تردیدها	۷۶
«خاطرات» یک پزشک مصری	۸۲
بابل در برابر شکست داریوش	۸۳

فصل دوم

داریوش دیروز و امروز	۹۱
پیش‌برده‌ی تاریخ	۹۱
از دروین تا بوسوئه و برعکس	۹۷
از جورج راولینسن تا مری رینولت	۱۰۴
الگوی دیگر: شاه مرغدل و ناشایست	۱۰۹
داریوش در نگارخانه‌ی چهره‌های سلطنتی	۱۱۶
مستبد آسیایی	۱۲۱
رکود، انحطاط و توسعه	۱۲۵
اسکندر استعمارگر و شرق مستعمره‌شده	۱۳۱
کارنامه و دیدگاه‌ها: بازگشت به منابع	۱۳۵

بخش سوم چهره‌های متقاطع

.....

فصل سوم

«آخرین داریوش، آن‌که مغلوب اسکندر شد»	۱۴۳
زندگی‌های نمونه، نمونه‌های زندگی	۱۴۳
مثال‌ها و درس‌های اخلاق سیاسی	۱۴۷
میراث دوره‌ی باستان	۱۵۱
خرده‌خاطره‌ها و پاره‌های زندگی	۱۵۴
داریوش در برابر اسکندر	۱۵۷
داریوش رمان	۱۶۲

فصل چهارم

داریوش آریانوس	۱۷۱
آگهی ترحیم نیشدار	۱۷۱
نه سرباز دلیر، نه سردار باتدبیر	۱۷۳
از یک آگهی ترحیم به آگهی ترحیم دیگر	۱۷۵
چهره‌ی تاریخی و هنجارهای ادبی: درباره‌ی نقش تقلید	۱۷۶

آریانوس و کسنوفون: از یک آناباسیس به آناباسیسی دیگر	۱۸۱
کورش صغیر، اسکندر، داریوش و وفادارانشان	۱۸۶
اسکندر، داریوش و الگوی هومری	۱۹۰
داریوش، اسکندر و پوروس	۱۹۶

فصل پنجم

داریوشی دیگر یا همان داریوش؟	۲۰۱
در اردوی شاه بزرگ	۲۰۱
خیانت و وفاداری	۲۰۳
داریوش و غول کادوسی	۲۰۸
روایت جنگ تن به تن در برابر دو سپاه	۲۱۰
داریوش، کودومانوس و کادوسیان	۲۱۵
تفاوت‌های جزئی و تضادها	۲۱۹
آیا «تاریخی درباره‌ی داریوش» وجود داشته است؟	۲۲۱
یک اسکندر، دو داریوش	۲۲۴
از آریانوس تا رمان اسکندر: تنهایی شاه بزرگ	۲۲۷
درنگی بر تصویر: داریوش بر موزاییک ناپل	۲۳۱
واژگان و تصاویر	۲۴۸

فصل ششم

داریوش در بین یونان و روم	۲۵۷
از هخامنشیان تا اشکانیان	۲۵۷
خشش‌ره‌پاون داریوش یا تصویر نظام سلطنتی فاسد	۲۶۲
پنج امپراتوری	۲۷۰
شاهان هخامنشی در امثال و حکم رومی	۲۷۷
شاهان هخامنشی در داستان‌های اسکندر	۲۸۰
از یک داریوش به داریوشی دیگر: عظمت و انحطاط	۲۸۶

بخش چهارم اجبار و جهش

.....

فصل هفتم

شاه در فراز و شاه در فرود	۲۹۵
از فرود به فراز، از فراز به فرود	۲۹۵
شاه، مشاوران و چاپلوسان	۲۹۹
شاه بزرگ در مجلس مشورتی	۳۰۱

۳۰۶		خشم شاه: خلاقیت ادبی و افسانه‌ی پادشاهی
۳۱۱		شاه بزرگ و مسائل سرزمین‌های فرودین
۳۱۵		شاه به دام افتاده
۳۱۹		کوروش صغیر، اردشیر و داریوش سوم
۳۲۲		روایت جنگ تن به تن داریوش و اسکندر
۳۲۷		پیکار یا بگومگویی بیهوده!
۳۳۱		فرار دیوانه‌وار به سرزمین فرازین
۳۳۷		مضمون شاه بزرگ در گریز
۳۴۰		تعقیب صلاحیت بخش
۳۴۲		شاه سرزمین فرازین و فرودین

فصل هشتم

۳۵۵		خود آه‌نین و ظروف سیمین
۳۵۵		شاه بزرگ، بار و بنه و همبسترانش
۳۶۳		غذا و وابستگی
۳۶۷		اسکندر و بار و بنه‌اش: سختگیری و بی‌پیرایگی
۳۷۱		شاه تشنه است، شاه نمی‌نوشد!
۳۷۴		ظروف سیمین شاه بزرگ
۳۷۸		شاه تشنه است، شاه می‌نوشد!
۳۸۲		دهش و تکلیف
۳۸۴		برای خوشامد شاه
۳۸۷		شاه و فیلسوف
۳۹۰		کلاهخود پولوستراتوس
۳۹۴		پایان شاهنشاهی و درس فلسفه

فصل نهم

۴۰۱		زندگی خصوصی و عمومی شاه بزرگ
۴۰۱		شهبانوان و شاهدخت‌های هخامنشی در چنگ اسکندر
۴۰۶		از یک استاتیرا به استاتیرای دیگر
۴۱۳		زن ریسنده و شهبانو
۴۱۷		فاتح و اسیر زیبا
۴۲۲		استاتیرا بین داریوش و اسکندر
۴۲۷		باگواس بین داریوش و اسکندر
۴۳۲		تصویر مغشوش خواجه‌ی جوان و زیبا
۴۳۶		خواجه‌ی جوان، شاه و اصیل‌زاده‌ی پارسی

بخش پنجم داریوش و دارا

.....

فصل دهم دارا و اسکندر ۴۴۷

- ۴۴۷ در میان فراموشی و اسطوره-تاریخ
- ۴۵۳ از دارا به اردشیر در ادبیات ساسانی
- ۴۵۷ اسکندر گجسته
- ۴۶۱ دارا، شاه بد
- ۴۶۴ از الکساندر تا اسکندر
- ۴۶۶ برادر، دشمن، قهرمان
- ۴۷۳ دلایل شکست
- ۴۷۶ دارا و نزدیکانش: مضمون خیانت
- ۴۸۴ بازآیندگی الگو

فصل یازدهم مرگ و دگرسانی ۴۸۹

- ۴۸۹ روایت‌های گوناگون مرگ داریوش
- ۴۹۱ پولوستراتوس بین داریوش و اسکندر
- ۴۹۶ اسکندر بر بالین داریوش
- ۴۹۷ دارای محتضر در آغوش اسکندر
- ۵۰۱ متن‌ها و تصویرها
- ۵۰۸ آخرین «خطابه‌ی مالک تاج و تخت»
- ۵۱۱ مراسم تدفین داریوش/دارا
- ۵۱۳ جانشینی دارا
- ۵۱۹ اسکندر و دختر «دیگر» دارا

بخش ششم کارنامه و پیشنهادهایی چند

.....

فصل دوازدهم داریوش در جنگ: گوناگونی‌های مضمون، «تصویرها و واقعیت‌ها» ۵۲۷

- ۵۲۷ داریوش و اسکندر و گفتارهایی در باب سلطنت
- ۵۳۰ چه باید کرد؟
- ۵۳۲ زندگی شاه و بقای جهان
- ۵۳۳ لشکرکشی و دولت سیار
- ۵۳۵ مادیان داریوش

۵۳۶		از داریوش تا خسرو انوشیروان
۵۳۷		بحث‌های پیرامون بیان اسکندر و کورش صغیر: دو الگوی «شاه جنگجو»
۵۴۳		از پارمنیون تا کاردینال ریشلیو
۵۵۰		بازگشت به داریوش سوم

بخش هفتم پرونده‌های اسناد

.....	
۵۵۹	 توضیحات تکمیلی

۵۹۳		اختصارات
۵۹۷		کتابنامه‌ی یونانی-رومی
۶۰۱		کتابنامه‌ی لاتین
۶۳۱		کتابنامه‌ی فارسی
۶۳۳		نمایه‌ها

پی‌یر بریان در سال ۱۹۴۰ در انژه، یکی از شهرهای فرانسه، متولد شد. طی دوران تحصیل تاریخ در پواتیه شیفته‌ی تاریخ عهد باستان شد و در آن زمینه به تحقیق پرداخت. تدارک رساله‌ای طولانی درباره‌ی ائومنس کاردیایی (۳۶۰-۳۱۶)، خستره‌پاون فروگیای بزرگ بعد از مرگ اسکندر، و نگارش کتاب کوچک اسکندر کبیر (۱۹۷۴) او را به مباحث امپراتوری هخامنشی سخت علاقه‌مند کرد و حوزه‌ی تحقیقاتش را گسترش داد. پژوهش‌های بریان در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ او را آماده‌ی نوشتن کتاب امپراتوری هخامنشی کرد. او این کتاب را در سال ۱۹۹۰ آغاز کرد و در سال ۱۹۹۵ به پایان برد و کتاب در سال ۱۹۹۶ در فرانسه به چاپ رسید.

بریان در این کتاب اوضاع شاهنشاهی را در آستانه‌ی هجوم مقدونیان تحلیل کرده و استراتژی داریوش را در برابر اسکندر بازسازی کرده بود. با این‌همه، در سال ۲۰۰۳ کتاب دیگری منتشر کرد با نام داریوش در سایه‌ی اسکندر که از دیدگاه دیگری به این مسئله می‌پرداخت. بریان چهار سال را وقف نگارش این کتاب کرد. هدف کتاب اخیر بازسازی زندگی داریوش سوم بود، دهمین و آخرین شاهنشاه هخامنشی. تلاش بریان در این کتاب مصروف زنده کردن شاه هخامنشی است. او معتقد است همدلی نویسندگان عهد باستان با اسکندر و علاقه‌شان به آرمان کشورگشایی مقدونی باعث امحای خاطره‌ی این پادشاه شده و امکان پای نهادن در حافظه‌ی قرن چهارم را از او گرفته است.

داریوش در سایه‌ی اسکندر سومین کتابی است که از بریان به فارسی ترجمه کرده‌ام. اولی، امپراتوری هخامنشی، در سال ۱۳۸۱ منتشر شد و دومی، وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی

(مجموعه مقالات)، در سال ۱۳۸۶ به چاپ رسید. در سال ۱۳۸۵، دقیق تر بگویم در تیرماه آن سال، ترجمه‌ی کتاب حاضر را آغاز کردم، اما انتشار آن به علل و اسباب گوناگون به درازا کشید. به هر حال خوشحالم که سرانجام کتاب، با عبور از هفت خوان رستم، به شکلی شایسته به چاپ می‌رسد. ویراستارانی مجرب و دقیق قبل از چاپ ترجمه را ویرایش کردند، هر جا ایرادی بود برطرف ساختند، لغزش‌ها را اصلاح و فراز و نشیب نثر را هموار کردند. با این همه، مسئولیت خطاهای احتمالی با مترجم است. از ویراستاران نشر ماهی، آقایان احمد رضا قائم مقامی، مهدی نوری و علیرضا اسماعیل پور، سپاسگزارم. نیز از تمام کسانی که در آماده کردن کتاب زحمت کشیده‌اند. از آقایان واشویی و سجادی نیز متشکرم که برای چاپ کتاب به بهترین شکل ممکن از هیچ کوششی فروگذار نکردند.

ناهید فروغان

شهریورماه ۱۳۹۵



لازم می‌دانم از همه‌ی کسانی که طی چهار سال آماده‌سازی و نگارش این کتاب به من یاری رسانده‌اند سپاسگزاری کنم، به‌ویژه در قلمرو ادبیات و نگارگری ایرانی و عربی-ایرانی. فیلیپ ژینیو^۱ (پاریس) دستنوشته‌ی منتشرنشده‌ای را درباره‌ی متون ساسانی مربوط به اسکندر در اختیارم نهاد. مارینا گیار^۲ (CNRS، پاریس) به من اجازه داد از ترجمه‌ی فرانسوی منتشرنشده‌اش از داراب‌نامه‌ی ابوطاهر طرسوسی بهره ببرم و ترجمه‌های منتشرنشده‌ای از ابن بلخی و دینوری را با همان سخاوتمندی در اختیارم گذاشت. فرانسیس ریشار^۳ (بخش دستنوشته‌های شرقی کتابخانه‌ی ملی فرانسه)، دومینیک گرن^۴ (دفتر مدال‌های کتابخانه‌ی ملی فرانسه)، مرجان مشکور (پاریس) و ماری-فرانسواز کلرگو^۵ (کلژ دو فرانس) هر یک به سهم خود در گردآوری نقش‌ها و تصاویر یاری‌ام دادند. فرانسیس ریشار در کشف دستنوشته‌ها و تصاویر مربوط به آن‌ها راهنمایم بود. دومینیک گرن، هنگام پژوهش‌هایم در دفتر مدال‌ها، مرا از کمک‌های بی‌دریغش بهره‌مند ساخت. مرجان مشکور داده‌ها و تصاویری درباره‌ی سنت نقاشی قهوه‌خانه‌ای ایران در اختیارم گذاشت. مرهون لطف ماری-فرانسواز کلرگو هستم که به من اجازه داد طرح بازسازی شده‌اش از نگاره‌ای استثنایی (تصویر ۴۰) را در این کتاب بیاورم. او این طرح‌ها را با قریحه و دقت خاص خود فراهم آورد و در اختیارم گذاشت. نیز سخت سپاسگزار همکارانی هستم که اطلاعات کتابنامه‌ای را در اختیارم قرار دادند: معصومه فهرد (Freer Gallery of Art)،

1. Phillipe Gignoux

2. Marina Gaillard

3. Francis Richard

4. Dominique Gérin

5. Marie-Françoise Clergeau

واشینگتن دی. سی.)، شارل-هانری دوفوشه کور^۱ (پاریس)، رابرت هیلنبرند^۲ (دانشگاه ادینبورو)، ماریا سوبتلنی^۳ (دانشگاه تورنتو)، ماریا شوپه^۴ (CNRS، پاریس)، ژیل ونتن^۵ (کلژ دوفرانس)، یوریکو یاماناکا (اوزاکا). کتابداران کلژ دوفرانس، انستیتو مطالعات ایرانی (دانشگاه پاریس سوم) و انجمن ایران شناسی فرانسه در ایران نیز دسترسی به آثاری ارزشمند را برایم ممکن ساختند. به ویژه منت پذیر یار همراهم هستم که جستارها و نمونه‌ها را بارها خواند و، با تشویق‌های پیوسته و پیشنهادهای بجای خود، مرا تا پایان کار یاری داد.

یادداشت توضیحی. به استثنای فصل‌های یازدهم و دوازدهم، توضیحات مربوط به هر صفحه کمابیش فقط شامل ارجاع نقل قول‌های متن است. خواننده، در صورت نیاز، می‌تواند به توضیحات مفصل‌تر پایان کتاب (توضیحات تکمیلی، صص. ۵۵۹-۵۹۲) مراجعه کند. در این بخش، توضیحات به صورت فصل به فصل و بر اساس مضامین دسته‌بندی شده‌اند.

پی‌یر بریان

دسامبر ۲۰۰۲

1. Charles-Henri de Fouchécour

2. Robert Hillenbrand

3. Maria Subtelny

4. Maria Szuppe

5. Gilles Veinstein

آن شکست مطلق را فقط داریوش متحمل شد، آن‌گاه که در عرصه‌ی فضیلت اخلاقی، بزرگواری، دلاوری و دادگری ناگزیر در برابر اسکندر سر تسلیم فرود آورد، حیران از مواجهه با رقیبی که بخشندگی‌اش همان قدر خلل‌ناپذیر بود که مقاومتش در برابر وسوسه‌ی لذت، آزمون‌ها و چاکرپروری.

پلوتارک، سرنوشت اسکندر، دوم، ۷ (۳۳۹ ب).

به یاران چنین گفت کای سرکشان	شنیده ز تخت بزرگی نشان...
ببینید تا زان بزرگان که ماند	بریشان به دادآفرینی که خواند
چو کوتاه شد گردش روزگار	سخن ماند از آن مهتران یادگار
که این را منش بود و آن را نبود	یکی شان نکوهید و دیگر ستود
یکایک به نوبت همه بگذریم	سزدگر جهان را به بد نسپریم

شاهنامه‌ی فردوسی، ششم، ص. ۴۶۱، ابیات ۵۷۸ و ۵۸۱ تا ۵۸۴، نقل شده از چاپ جلال خالقی مطلق.

بخش یکم



در کشاکش خاطره و فراموشی

تاریخ داریوش و تاریخ اسکندر

مورخان و مخاطبان آنان همواره مجذوب مسائل مربوط به تاریخ امپراتوری‌های بزرگ بوده‌اند، خاصه فرایند برآمدن و فروشدن آن‌ها. از منظر فلسفه‌ی تاریخ، کافیسست به اوراق بوسوئه^۱ در باب «ظهور و سقوط امپراتوری‌ها»^۲ (۱۶۸۱ م.) اشاره کنیم، همچنین نوشته‌ی ولنه^۳ به نام «تأملاتی در باب برافتادن امپراتوری‌ها»^۴ (۱۷۹۱ م.) یا حتی اندیشه‌های هگل پیرامون علل ساختاری شکست امپراتوری هخامنشی در برابر اسکندر که در کلاس‌های عمومی‌اش ارائه کرده است (۱۸۲۶-۱۸۲۹ م.). نظریه‌ی پنج امپراتوری — آشور، ماد، هخامنشی، مقدونی و روم — از دوران باستان مطرح شده است. قرائت پیش‌گفتار پولیبیوس^۵ بر کتاب تواریخ^۶ و دیباچه‌ی دیونوسیوس هالیکارناسوسی^۷ بر عهد باستانی روم^۸ ثابت می‌کند که این نظریه بخصوص بیانگر باور به تفوق امپراتوری روم بر تمام امپراتوری‌های پیشین است، از جمله امپراتوری هخامنشی که نتوانست در برابر تهاجم اسکندر کبیر در بهار ۳۳۴^۹ تاب آورد و روزگار آن در پایان جنگی چهار ساله و با قتل داریوش سوم به دست نزدیکانش در اواسط تابستان ۳۳۰ به سر آمد. داریوش دهمین شاه بزرگ دودمان هخامنشی بود که کورش (حدود ۵۵۷-۵۳۰) آن را بنیاد گذاشته بود. درست است که نویسندگان عهد باستان به شرح ازمیان‌رفتن امپراتوری‌ها، حتی به

1. Jacques-Bénigne Bossuet

2. "l'élévation et la chute des empires"

3. Comte Constantin de Volney

4. "Méditations sur les révolutions des empires"

5. Polybe (Polybius)

6. *Histoire (The Histories)*

7. Denys d'Halicarnasse (Dionysios of Halicarnassus)

8. *Antiquités romaines (Roman Antiquities)*

۹. تاریخ‌های پیش از میلاد بدون حروف اختصاری پ. م. قید می‌شوند. م.

قلمفرسایی در باب شکنندگی ذاتی آنان، علاقه‌مند بودند، اما تمایل چندانی به توضیح دقیق علل و شرایط آن نداشتند و معمولاً فقط بر عیوب و نقاط ضعف آخرین فرمانروایان تأکید می‌ورزیدند. برای مورخان امروزی نیز از میان رفتن ظاهراً ناگهانی امپراتوری‌های باستانی سؤال برانگیز است. گرچه نحوه‌ی بیان این مورخان دگرگون شده است، پرسش‌های اساسی تغییر چندانی نکرده‌اند: آیا باید علل ساختاری را بر علل تصادفی مرجح دانست؟ برای عوامل شخصی باید تا چه حد اهمیت قائل شد؟ اما همان‌طور که ژاک لوگف^۱ در کتاب سن لویی^۲ تأکید می‌کند^(۱)، «تقابل ادعایی فرد و جامعه» درست نیست، چون «شناخت جامعه برای درک چگونگی شکل‌گیری فرد و نحوه‌ی زندگی‌اش لازم است». مورخی که به تاریخ امپراتوری‌های باستانی می‌پردازد، به‌جز آگاهی از اهمیت تحلیل‌های ساختاری، باید بداند چگونه می‌توان امکانات موجود را برای درک شخصیت و بینش سیاسی واپسین فرمانروا به کار بست و توانمندی‌های وی را در به‌کارگیری راهبردها و حتی فرماندهی سپاه ارزیابی کرد.

از این رو، حتی زمانی که اثر تحلیلی خود درباره‌ی امپراتوری هخامنشی را به پایان می‌بردم، در فکر تألیف اثر خاصی درباره‌ی داریوش سوم بودم که ادامه و مکمل آن کتاب باشد. در آن زمان تصور می‌کردم تحلیل ساختاری را، تا آن‌جا که منابع مجال می‌دهد، به‌واسطه‌ی طرح مجموعه پرسش‌های خاص مورخ پیش برده‌ام. اما تصورم بر خطا بود، چون خوب می‌دانیم که هیچ کتابی جامع نیست، ممکن است اسناد جدیدی پدیدار شوند و بسا که در تفسیرهای به‌ظاهر استوار تردیدهایی راه یابد و حتی خود مؤلف دست به حک و اصلاح آن‌ها بزند. با این وصف، نگاهی دقیق به نوشته‌های تازه کافیت تا ادعا کنم هنوز کسی به نقد کلیات تفسیرم از تاریخ امپراتوری هخامنشی در کتاب منتشر شده به سال ۱۹۹۶ م. نپرداخته است، گرچه ممکن است به جزئیات آن نقدهایی وارد باشد.

از آن‌جا که نظام سلطنتی هخامنشیان و وضع و حال امپراتوری در آستانه‌ی تهاجم مقدونیان را در کتاب یادشده تحلیل کرده و نیز کوشیده بودم استراتژی داریوش را در برابر اسکندر^(۲) بازسازی کنم، باید در این کتاب دیدگاه دیگری را برمی‌گزیدم و به خوانندگان پیشنهاد می‌کردم. اختصاص کتابی به آخرین شاهنشاه هخامنشی و سوسه‌ام می‌کرد، زیرا نخستین کاری بود که در این زمینه انجام می‌شد. البته نام داریوش سوم هم در آثاری آمده که به بازسازی سیر دودمانی هخامنشیان پرداخته‌اند و هم در کتاب‌هایی که فتوحات پادشاه جوان مقدونی را بررسی کرده‌اند. البته دسته‌ی اخیر — دست‌کم در بهترین حالت — شرح کمابیش دقیقی از هم‌آورد اسکندر در

1. Jacques Le Goff

2. Saint Louis

نخستین سال‌های جهان‌گشایی‌اش ارائه داده‌اند. با این همه، درحالی‌که در بسیاری از کشورها، فهرست کتاب‌های منتشرشده و پیشخان کتابفروشی‌ها به کرات و حتی قاطعانه گواه محبوبیت ماندگار و فزاینده‌ی نوع زندگی نامه‌نویسی و گویای اصل «بازگشت سرمایه» هستند، هیچ کتابی هرگز وقف زندگی داریوش سوم نشده است.

این سخن شاید خوانندگان اندک‌شماری را به تعجب اندازد، اما چنان واضح است که دیگران را حتماً مجاب می‌کند، چه این فقدان را زیان‌بار بدانند و چه نسبت به آن بی‌اعتنا باشند؛ چون، گذشته از هرچیز، برخی شاید بر این باور باشند که در برابر فاتحی چون اسکندر ضعف اسناد و عدم جذابیت حریف پارسی این بی‌توجهی را توجیه می‌کند.

به هر حال، این بی‌توانی مشکل‌زا و نیازمند دقت فراوان است. البته، چنان‌که خواهیم دید، کارنامه‌ی داریوش نه‌چندان پر و پیمان است و نه آن‌قدرها منسجم، اما ساده‌انگارانه است اگر خاطره‌ی گمشده‌ی داریوش سوم را صرفاً ناشی از نقص اسناد بدانیم. گزینش‌های مورخان بازتاب یک دوره و یک بینش و نیز ثمره و تبلور یک روش و مجموعه‌ای از مسائل به هم پیوسته بوده و هستند. کاملاً متقاعد شده‌ام که بی‌توجهی دیرپا به داریوش سوم و سلطنت او مصداقی است از دست‌کم گرفتن متداول و همیشگی عصر هخامنشی در مقیاس تاریخ خاورمیانه‌ی باستان. در طول کتاب به‌ویژه آشکار خواهد شد که صرف نظر از کورش و داریوش اول، دیگر پادشاهان هخامنشی نیز توجه مورخان و زندگی‌نامه‌نویسان را چندان برنینگخته‌اند.

گذشته از بیانیه‌های کلیشه‌ای فراوانی که درباره‌ی زیان‌های بینش یونان‌مرکز و مفتون اسکندر انتشار یافته و امروزه دیگر عادی و پیش‌پاافتاده شده‌اند، متخصصان اسکندر نتوانسته‌اند از تحول اخیر مطالعات هخامنشی چنان‌که باید بهره‌گیرند. البسته میخائیل راستاوتسف^۱ در نوشته‌های پرشمارش که از نخستین سال‌های قرن بیستم انتشار یافت، عرصه‌های جدیدی گشود که قاعدتاً می‌بایست رویکرد به جهان یونانی‌مآب را به لحاظ روابط ساختاری و تکوینی‌اش با جهان هخامنشی عمیقاً تغییر می‌داد. وی در فصل مقدماتی اثر عظیم خود درباره‌ی جهان یونانی‌مآب (۱۹۴۱ م.) به معرفی شاهنشاهی داریوش سوم نیز پرداخته بود. منطق تفسیر او به گونه‌ای است که درنگ در باب شخص شاهنشاه در آن جایی ندارد، اما آنچه سرلوحه‌ی کار خویش قرار داده گویای باور عمیق مؤلف است به این‌که شاهان یونانی‌مآب بر ویرانه‌های امپراتوری هخامنشی چیزی بنا ننهادند، بلکه صرفاً پایه‌های حکومت خود را بر میراث زنده‌ی شاهنشاهی داریوش مغلوب گذاشتند. درست است که شماری از متخصصان عصر یونانی‌مآبی از

1. Michael Rostovtzeff

کتاب راستا و تسف الهام گرفتند، این امر در باب مورخان اسکندر، که ظاهراً از چنین بینشی تأثیر نگرفته‌اند، صادق نیست. در دهه‌ی هفتاد قرن بیستم، این مشعل را مورخان جهان هخامنشی به دست گرفتند. در سی سال گذشته، این قلمرو پژوهشی پیشرفت‌های بسیار چشمگیری داشته، اما جای تأسف است که تأثیر این پیشرفت‌ها بر مورخان اسکندر گرچه قابل اعتنا اما نسبتاً محدود است.

متخصصان اسکندر به علل گوناگون، که در این جا لازم نیست به تحلیل آن‌ها بپردازیم، هنوز عملاً معتقدند که آثار آنان قلمرو پژوهشی مستقلی را در بر می‌گیرد که پیوند چندانی با تاریخ خاورمیانه در عهد هخامنشی ندارد. واضح است که تاریخ اسکندر را باید در چارچوب تاریخ مقدونیه و دولت‌شهرهای یونانی جای داد، اما مورخان اسکندر نیز باید بپذیرند که فتح قلمروی که از خاورمیانه تا آسیای مرکزی و هند گسترده بود، نیز پرداختن به سیاستی که شاه مقدونی در برابر این اقوام گوناگون در پیش گرفت، مستلزم شناخت دقیق و جذب پژوهش‌هایی است که درباره‌ی انسجام و تحول شاهنشاهی هخامنشی انجام گرفته است.

نظر به کتاب‌ها و مقالاتی که در دهه‌های اخیر درباره‌ی اسکندر تألیف شده، باید گفت چنین چیزی هنوز رخ نداده است. درست برعکس، شرحی که در این آثار از شاهنشاهی هخامنشی آمده گاه از شرح آثار قرن نوزدهمی نیز مختصرتر است. البته این بدان معنا نیست که اسکندرپژوهی از زمان اسکندر درویزن^۱ (۱۸۳۳ م.) دچار پسرفت شده است؛ کما این که توصیف درویزن از شاهنشاهی هخامنشی تا امروز نیز کم و بیش متداول مانده است. البته در زمان وی، اختصاص دست‌کم بخشی از مقدمه‌ی کتاب به داریوش و شاهنشاهی‌اش ضروری تلقی می‌شد. اما، در حال حاضر، دیربست که چنین رویکردی در مطالعات تاریخی از واجبات است. مگر می‌شود بی‌اعتنا به شخص داریوش و اطرافیان او یا حتی بی‌توجه به سرزمین‌ها و اقوام تحت سلطه‌ی وی شرح سودمندی از جنگ اسکندر مقدونی با شاهنشاهی هخامنشی ارائه کرد؟ تردیدی نیست که پژوهش درباره‌ی داریوش سوم مستلزم آن است که دو قلمرو هخامنشی و یونانی مآب چنان با یکدیگر پیوند یابند که بتوان آن دو را در زمان‌گذار سیاسی و فرهنگی ناشی از رویارویی داریوش و اسکندر قلمرویی یگانه به شمار آورد.

به همین دلیل بود که در کتابی درباره‌ی اسکندر، که نخستین بار در سال ۱۹۷۴ م. انتشار یافت، بیش‌تر به دنبال رویکرد «عقلانی» بودم تا رویکردی «روان‌شناختی»، چون در آن زمان بر این عقیده بودم و امروز نیز هستم که تمرکز بر شخصیت شاه جوان مقدونی پیامدی ندارد

مگر «نادیده گرفتن رقیب او، گویی اسکندر در ماجراجویی شخصی خود مطلقاً بی رقیب بوده است». از همین رو، در آن کتاب فصلی را مشخصاً به «مقاومت‌ها در برابر فتوحات» اختصاص دادیم.^(۳)

بن بست زندگی نامه نویسی برای داریوش

به راستی بی دلیل نبود که اسکندر کبیر را با این جمله آغاز کردم: «این کتاب زندگی نامه نیست». محدودیت صفحات کتاب، که ناشر آن مجموعه به من تحمیل کرد، بعضاً در گزینش تأثیر نهاد. به همین سبب تصمیم گرفتم سخنم را به «بررسی پرسش‌های مهمی که طبعاً برای مورخ مطرح می‌شوند» اختصاص دهم. می‌خواستم «وجوه اصلی پدیده‌ای تاریخی را شرح دهم که نمی‌توان آن را به شخص اسکندر فروکاست؛ حال دیگران هرچه می‌خواهند از اهمیت عامل شخصی بگویند». بدیهی است که این سخن از بی‌اعتمادی نسبت به نوع زندگی نامه نویسی یا درواقع از احتیاط در قبال آن خبر می‌دهد که هیچ‌گاه واقعاً مرا رها نکرده و علتش هم تمرکز غالباً انحصاری آن بر «مردان بزرگ» است که این‌گونه آثار مدت‌های مدید فرض را بر آن گذاشته و آن را پرورانده‌اند. پس کاملاً محتمل است که آثار پر شمار اختصاص یافته به اسکندر در پدید آمدن حس هشپاری انتقادی همیشگی من نسبت به این آثار سهیم بوده باشد، چون از دوران باستان تا به امروز بسیاری از زندگی نامه‌های اسکندر سخت به نوع ادبی مدیحه سرایی شبیه بوده‌اند، نوعی که اعتنای چندانی به «اردوی خصم» ندارد و توجهش به تاریخ نویسی از آن هم کم‌تر است.

البته این احتیاط نسبی و محدود است. با این همه، چنان‌که ژاک لوگف در اثر خود، سن لویی، به حق تکرار می‌کند، اگر واقعاً درست باشد که «زندگی نامه صرفاً مجموعه چیزهایی نیست که می‌توانیم و لازم است درباره‌ی یک فرد بدانیم»، و هرچند در این جا هم، مانند جاهای دیگر، مورخ مکلف است اعتبار منابع موجود را روشن کند و با وسواس بسنجد، باز ضرورت دارد که دست‌کم مجموعه اسناد پروپیمان و منسجمی در اختیار داشته باشد. وضع زندگی نامه نویسی سن لویی چنین بوده است، چون سن لویی «(به اتفاق قدیس فرانسیس آسیزی^۱) شخصیتی قرن سیزدهمی است که بیش از هر کس دیگر درباره‌اش اطلاعات دست‌اول موجود است». و اگر، باز به قول لوگف، تکلیف مورخ این باشد که «زندگی یک فرد را فقط به مدد اسناد دست‌اول، یعنی اسناد دوران خود او، شرح دهد» (ص. ۳۱۳)، در این صورت کتاب حاضر رانمی‌توان زندگی نامه

1. Saint François d'Assise (Saint Francis of Assisi)

خواند، چون، همان‌طور که خواهیم دید، ما مجموعه اسناد کامل و تمام‌عیاری از دوره‌ی هخامنشی در اختیار نداریم. چگونه می‌توانم ادعا کنم که به شرح زندگی شخصیتی پرداخته‌ام که در چهل و چهار سالگی حضوری کم‌رنگ در اسناد می‌یابد،^(۴) شش سال بعد بدون وارث و خاطره جان می‌دهد و دشمنانش بی‌درنگ از واپسین لحظات عمر وی به سود خود بهره می‌جویند؟

ماهیت و شیوه‌ی شکل‌گیری این مجموعه اسناد موقعیت متناقضی ایجاد می‌کند، بدین معنا که شخصیت و تصمیمات داریوش سوم را، که درک آن‌ها بدون در نظر گرفتن تاریخ طولانی شاهنشاهی هخامنشی ممکن نیست، فقط می‌توان با مطالعه‌ی متون مربوط به اسکندر، اردوی مقدونی و گاه حتی «اردوی غربی» به دست آورد. همین امر اطناب عامدانه و وسواس بسیار بخش‌هایی از این کتاب را توجیه می‌کند که به روش‌ها، محیط‌ها، سبک‌ها و پیش‌فرض‌های مؤلفان دوران رومی، که تاریخ اسکندر را به یونانی یا به لاتین نوشته‌اند، اختصاص یافته است. نیز از همین روست که کتاب حاضر، که به هدف کشف دوباره‌ی رشته‌های خاطره‌ی داریوش و تنیدن آن‌ها در یکدیگر پدید آمده است، کتابی درباره‌ی اسکندر نیز به شمار می‌رود.

از منابع یونانی-رومی درباره‌ی داریوش سخنی به میان نخواهیم آورد، زیرا هیچ‌یک از مؤلفان دوران باستان لازم ندیده‌اند آخرین شاهنشاه هخامنشی را بدل به شخصیت اصلی یک روایت یا یک زندگی کنند. مؤلفان پیش از هر چیز می‌خواهند از اسکندر سخن بگویند، خواه برای آن‌که او را به عرش اعلیٰ ببرند یا آن‌که افراط‌کاری‌ها و عادات زشتش را محکوم کنند و در هر حال مسیر زندگی و کارهای نمایانش را شرح دهند. تمام این مؤلفان، هنگام ورود به مباحث استدلالی گوناگون، ناگزیر شده‌اند یادی هم از داریوش سوم بکنند یا به عبارت دقیق‌تر از کسی نام ببرند که هیچ نیست مگر رقیب قهرمان جوان مقدونی و او را با عبارت نه‌چندان خوشایند «داریوش، کسی که مغلوب اسکندر شد» از همتای پیروزمندش متمایز کرده‌اند.

در این جا، ما خود را در موقعیتی کاملاً شناخته‌شده می‌یابیم، یعنی در آخرین پرده‌ی تاریخ هخامنشی، به‌ویژه قرن چهارم پیش از میلاد. قَلّت منابعی که به معنای واقعی کلمه هخامنشی باشد — البته اگر اساساً چنین منابعی در کار باشد — مورخ را وامی‌دارد که از سر ناچاری به سراغ منابع یونانی-رومی برود، یعنی در میان خار و خاشاک تفسیر یونانی-رومی چیزی را که ممکن است هسته‌ی اطلاعاتی هخامنشی شمرده شود آشکار سازد. با چنین روشی، البته اگر با احتیاط و دقت به کار گرفته شود، شاید بتوان از منبعی یونانی-رومی اطلاعاتی ارزشمند درباره‌ی قلمرو هخامنشی یافت، قلمروی که اسکندر آن را فتح کرد و جانشینانش بر سر پاره‌های آن به جان یکدیگر افتادند.

بدین سان، دغدغه‌های نظامی و تدارکاتی، که در نگارش شماری از روایات یونانی مآبانه

نقشی اساسی دارند، مؤلفان باستان را به سوی دادن اطلاعات یا ارائه‌ی تلویحی آن‌ها سوق داده است؛ مثلاً اطلاعات مربوط به پل‌ها، گردنه‌ها و کوهستان‌هایی که سپاه مجبور بود از آن‌ها عبور کند، تأسیسات آبیاری که مانع حرکت کشتی‌های جنگی در دجله می‌شدند، انبارها و ذخایر غذایی‌ای که گردان‌های مقدونی می‌توانستند در آن‌ها آذوقه‌ی لازم را بیابند، روستاهایی که سپاه برای سرکردن زمستان در آن‌ها مستقر می‌شد، شهرها و کاخ‌هایی که در آن‌ها آسایش و غنیمت می‌یافت، نام و مشاغل مسئولان اجرایی خشتره‌پاون‌نشین‌هایی (یا ساتراپ‌نشین‌هایی) که سپاه آن‌ها را فتح می‌کرد و نیز مقررات حاکم بر دربار هخامنشی که اسکندر آیین‌ها و آدابش را برای دربار خود اقتباس کرد. خلاصه می‌توان گفت که ثبت غنائیم به‌دست آمده از فتح شهر یا اردویی، حتی اگر در قالب نقل قول‌های ادبی پراکنده آمده باشد، برای مورخ دوره‌ی باستان معادل هرچند کم اهمیت سیاهه‌ی دارایی‌های پس از مرگ برای مورخان دوران جدید است؛ آیا از تجهیزات اردوی سلطنتی چیزی می‌دانستیم اگر در متون دوره‌ی یونانی مآبی نیامده بود که در پی شکست ایسوس خیمه‌ی داریوش سوم پیش از نبرد در دمشق برجا نهاده بود چگونه به تصرف درآمد و عظیمی که داریوش سوم پیش از نبرد در دمشق برجا نهاده بود چگونه به تصرف درآمد و سرشته‌داری مقدونی چگونه آن‌ها را به دقت شمارش و ثبت کرد؟

برای کسی که با بررسی منابع اسکندر به پژوهش در باب شخصیت داریوش می‌پردازد، شیوه‌ی خوانش اساساً یکسان است، اما مشکلات خاص خود را نیز دارد. در واقع، مراجعه به اسناد برای فهم وضعیت شاهنشاهی آسان‌تر است تا برای درک شخصیت داریوش. به علاوه، برای تحقیق در باب یک منطقه می‌توان به سراغ مجموعه اسناد بومی رفت، اما اسنادی از این دست در یک تحقیق زندگی‌نامه‌ای در کار نیست؛ دست‌کم درباره‌ی داریوش سوم که چنین است. افزون بر این، همدلی مؤلفان باستان با اسکندر و علاقه‌ی اغلبشان به آرمان کشورگشایی مقدونی آشکارکردن شخصیت رقیب او را بی‌نهایت دشوار ساخته است، چون حتی وقتی به داریوش اشاره می‌کنند، همچنان از اسکندر سخن می‌گویند. پس بازسازی «واقعیت» داریوشی هخامنشی مخاطره‌آمیز و حتی یکسره محال است، چون «واقعیت» او در پس‌زمینه‌ی آثار این مؤلفان قرار گرفته و حتی ناخودآگاه با واژگان یا عباراتی وصف شده که صرفاً صیغه‌ی ناچیزی از داده‌های هخامنشی در بر دارند. به عقیده‌ی من، علت آن است که این مؤلفان درباره‌ی شاهنشاه، افکار و استراتژی‌اش اغلب چیزی نمی‌دانند، یا تقریباً چیزی نمی‌دانند. حتی وقتی افکار و احساسات و خطابه‌هایی را به شاهنشاه نسبت می‌دهند و وانمود می‌کنند از طرف اردوی هخامنشی سخن می‌گویند، باز تنها به شاه مقدونی توجه دارند. بنابراین حتی نمی‌توان آن‌ها را مورخ به معنای امروزی کلمه به شمار آورد.

تصاویر، خاطره، تاریخ

نگارنده‌ی این سطور مایل بود سوگ سروده‌ی زیبایی را که گوتیه دوشاتیون^۱ در حدود سال ۱۱۸۰ م. در کتاب خود، اسکندرنامه^۲، آورده است، در سرلوحه‌ی این کتاب قرار دهد: «لیک تو ای داریوش، اگر روزگاری مردمان بدانچه ما می‌نگاریم باوری افزون آورند، فرانسه تو را در سرافرازی با پمپیوس^۳ برابر خواهد دانست.»^(۵) اما واقعیات حرفه‌ی مورخ بلند پروازی او را بی‌درنگ به ابعاد فروتنانه‌تری کاهش می‌دهد!

البته داریوش سوم، این شاهنشاه هخامنشی، کسی چون لویی-فرانسوا پیناگو^۴ نیست، همان ضدقهرمانی که آلن گرین^۵ نامش را به کتابی داده است که در آن، البته با قدری طمطراق و خطرپذیری، کوشیده است کاری پر تناقض را به انجام برساند: «حیات دوباره بخشیدن به کسی که خاطره‌اش محو شده است، [...] به قصد بازآفرینی وی و دادن فرصتی دوباره به او تا در آینده‌ای نزدیک پا به حافظه‌ی قرن خود بگذارد.»^(۶) مؤلف خط‌مشی خود را بیان می‌دارد و می‌نویسد در پی زندگی‌نامه‌نویسی نیست: «[این کار] بی‌تردید تلاشی موهوم است آن‌گاه که پای یک روستایی قرن نوزدهمی در میان باشد. من در پی آنم که... به پاره‌ای از جهان از کف رفته حیات بخشم، همان پاره‌ای که چه بسا می‌توانست به شخصیتی دست نیافتنی بدل شود.»^(۷)

البته می‌توان اصل قیاس روش شناختی را مردود دانست، آن هم به این دلیل آشکارا پذیرفتنی که داریوش مانند لویی-فرانسوا پیناگو شخصیتی بی‌اندازه ناشناخته نیست. افزون بر این، آخرین پادشاه هخامنشی در تاریخ واقعاً گمنام به شمار نمی‌آید. با این همه، ناگزیریم تصدیق کنیم که آنچه از او و زندگی‌اش «می‌دانیم» در چند کلمه خلاصه می‌شود^(۸): نام پدرش، نام همسرش، مادرش، دخترانش، پسرش، خودش پیش از جلوس به تخت سلطنت (گرچه دوروایت مختلف در این باب وجود دارد)، اطلاعات اندکی درباره‌ی موقعیت او در دربار پیش از جلوس به تخت سلطنت، نام نبردهایی که در آن‌ها شکست خورده، تاریخ مرگش و سنش به هنگام مرگ. تقریباً چیز دیگری درباره‌اش نمی‌دانیم؛ یا، به عبارت دقیق‌تر، «باقی چیزها» با شرح فتوحات اسکندر درآمیخته است: مورخان از دیرباز آموخته‌اند که مرعوب خلأ اسناد نشوند. کار آنان تاریخ‌نویسی درباره‌ی چیزی که نمی‌دانیم نیز هست. اما در این مورد خاص، خلأ به چنان ابعاد بزرگی رسیده که منطقی نیست از آن برای طرح عقاید خود سود جوییم.

1. Gautier de Châtillon

2. *Alexandride*

3. Pompée (Pompeius)

4. Louis-François Pinagot

5. Alain Corbin

یکی از منتقدان، که نظر مساعدی به پیناگوی گُزین دارد، می‌نویسد: «پس از پایان کتاب هم درباره‌ی پیناگو چیز زیادی نمی‌دانیم.»^(۹) بیم آن می‌رود که خواننده در پایان این کتاب هم به همین نتیجه برسد، چون سرانجام — به فرض هم که خواسته باشیم داریوش سوم را در گروه پروپیمان «مردان بزرگ دوران باستان» جای دهیم — باز آخرین پادشاه هخامنشی در میان کسانی که قدرت سلطنت را در اختیار داشته و سپاه خود را فرماندهی کرده‌اند «ناشناس» می‌ماند.

با این وصف، داریوش قطعاً سخنانی بر زبان رانده، نامه‌هایی نوشته، فرامین مکتوبی صادر کرده (شاید حتی پیش از سال ۳۳۴)، شخصاً در بعضی مناطق شاهنشاهی به کارزارهایی رفته و، بدون تردید، مهر ورزیده، تبانی کرده و دوستی‌هایی داشته، اما از این زندگی عمومی و خصوصی هیچ ردّ مستقیمی به جا نمانده است. این زندگی فقط به واسطه‌ی مطالعه‌ی آثار یونانی و رومی برای ما باز یافتنی است. نقل قول‌های اندکی که ممکن است از نامه‌های سلطنتی، نطق‌ها و اسناد مکتوب کرده باشند یا بسیار مشکوکند یا چنان اشاره‌وار که امکان بازسازی نمونه‌ی اصلی را به کلی منتفی می‌سازند. بهتر است نمونه‌ی ساده‌ای از اثر آریانوس^۱ را نقل کنیم. آریانوس در شرح آرایش جنگی سپاهیان هخامنشی هنگام نبرد گوگملا می‌نویسد: «به گفته‌ی آریستوبولوس^۲، نقشه‌ی مکتوب صف‌آرایی لشکریان، چنان‌که داریوش در نظر داشت، بعدها به دست آمد.»^(۱۰) نحوه‌ی بیان مطلب آشکارا نشان می‌دهد که آریانوس این سند را، حتی در قالب شرحی از قول آریستوبولوس نیز، در دست نداشته است. بر اساس شیوه‌ی کاملاً شناخته‌شده‌ای که در دوران باستان معمول بوده، اشاره‌ی مؤلف به یک سند ممکن بود فقط برای اعتباربخشیدن به توصیف خودش باشد. خلاصه این‌که مورخ امروزی نمی‌تواند با قطع و یقین بگوید که آریستوبولوس خود سندی در دست داشته یا اشاره‌ی فوق‌تأییدی بر شرح بعدی آریانوس است. این مورخ فقط می‌تواند به حق مسلم فرض کند که ستاد فرماندهی هخامنشی صفوف نبرد را به دقت تدارک دیده بوده، اما حتی بدون تذکر ضمنی آریانوس نیز می‌توانست از چنین چیزی مطمئن باشد.

وانگهی، این مؤلفان بخصوص قصد دارند اسکندر را یگانه قهرمان تاریخ آن دوران معرفی کنند، ولو با نسبت دادن ویژگی‌ها و سخنانی چنان کلیشه‌ای به داریوش که برای مورخ امروزی مجال بازسازی هویت شاه هخامنشی را در قالب زندگی‌نامه باقی نمی‌گذارد. اگر به سراغ روایات متعددی برویم که در منابع دوران باستان و نیز در نمایش‌ها و تاریخ‌نگاری قرون وسطی و عصر جدید درباره‌ی مرگ داریوش فراهم آمده، آشکارا درمی‌یابیم که کارکرد اولیه‌ی این روایات

1. Pinagot

2. Arrien (Arrianus)

3. Aristobule (Aristobulus)

در هر حال ستایش رفتار «جوانمردانه»ی اسکندر است (هرچند ممکن است صحنه‌آرایی‌ها اختلافاتی جزئی داشته باشند)، جوانمردی در قبال دشمنی که یکباره به تمام فضایل شخصیت «شکست خورده‌ای نیک‌سیرت» آراسته شده است. به همین ترتیب، هدف به صحنه آوردن‌های متعدد مادر، همسر و دختران داریوش، با اختصاص نقشی مناسب به هریک از شخصیت‌ها، در واقع نشان دادن «مهر فرزندگونه»ی اسکندر به مادر داریوش و «پاکدامنی تحسین‌آمیز» وی است تا بیان احساساتی که شاهنشاه هخامنشی را هدایت یا منقلب می‌کنند. اقبال شگفت‌آور نقاشان، هواداران پرشور جهان باستان و مدیحه‌سرایان جبروت قهرمانانه‌ی شاه جوان مقدونی به چنین صحنه‌هایی از همین امر ناشی می‌شود. این افراد اغلب با کارفرمایی که استخدامشان می‌کرد و به آنان سفارش کار می‌داد در ستایش اسکندر همدستان می‌شدند.

بر کسی پوشیده نیست که چرا از میان صحنه‌های برگرفته از آثار دوران باستان، صحنه‌ی شهبانوان هخامنشی به خاک افتاده در پیشگاه اسکندر (تصویر. ۴۷) یکی از صحنه‌هایی است که بیش از همه تصویر شده است. این صحنه می‌خواهد عظمت بزرگوارانه‌ی اسکندر (و لویی چهاردهم^(۱)) را نشان دهد، نه آن‌که یاد شاهنشاهی غایب و تلویحاً محکوم را گرامی دارد؛ محکوم از آن‌رو که با شکست خود این زنان والا مقام و نیکدل را اسیر دست دشمن کرد. حال اگر صحنه‌ای را در نظر آوریم که در آن اسکندر بالاپوش خود را بر پیکر داریوش می‌افکند که بی‌شرمانه به دست نزدیکانش به قتل رسیده (تصویر. ۴۸)، بار دیگر می‌بینیم این پادشاه مقدونی است که بی‌هیچ ابهامی قهرمان مثبت داستان معرفی شده است. در هر دو صحنه، داریوش بیش از آن‌که بازیگر داستان خود باشد، نقش اسکندر را پررنگ می‌کند.

داستان‌نویس و نویسنده‌ی آثار تخیلی ممکن است در چنین موقعیتی راه شوالیه اندرو رمزی^۱ را برگزیند که در سال ۱۷۲۷ م. کتاب عجیبی منتشر کرد ملهم از کوروپایدیا^۲ (تربیت کورش)، که بنا بود کتابی به راستی پرفروش شود:

کسنوفون در کوروپایدیای خود از آنچه از شانزده سالگی تا چهل سالگی بر کورش رفته سخنی نمی‌گوید. من از سکوت عهد باستان درباره‌ی جوانی این شهریار سود جستم تا او را روانه‌ی سفر کنم و شرح سفرهایش فرصتی به من داد برای تصویرکردن مذهب، آداب و رسوم و سیاست تمام سرزمین‌هایی که از آن‌ها گذر می‌کرد، نیز تحولات مهمی که در زمان او در مصر، یونان، صور و بابل روی می‌داد.

1. Andrew M. Ramsay 2. *Cyropédie*

رمزی مدعی است مزایای دو سبک ابداع و تقلید را با هم ترکیب کرده است. وی در آمیختن داده‌های منابع و عناصر تخیلی را در اثر خود چنین توجیه می‌کند:

از دین مردمان باستان سخنی نگفته‌ام مگر آنچه متون معتبر آن را تصدیق کرده باشند [...] تا می‌توانستم ترتیب وقایع را به دقت رعایت کرده‌ام [...] تنها جایی که دست خود را باز گذاشته‌ام آن جاست که برخی موقعیت‌ها و شخصیت‌ها را در رویدادهای فرعی تاریخی اثر خود جای داده‌ام تا روایت آموزنده‌تر و جالب‌تر شود.^(۱۲)

چنان‌که می‌بینیم، نویسنده مایل است به دانش زمان خود استناد کند. این مؤلف، برای آن‌که پایبندی‌اش به شکلی از واقعیت تاریخی را بهتر نشان دهد، نسخه‌ای از نامه‌ی نیکلا فریره^۱ را می‌آورد که، به قول رمزی، بر ترتیب تاریخی وقایع دوران کورش در اثر او، آن‌طور که محققان آن دوره‌ی تاریخی بر سر آن اجماع دارند، صحه می‌گذارد.^(۱۳)

مؤلفان رمان‌های تاریخی پیوسته چنین رویکردی داشته‌اند؛ مثلاً گور ویدال^۲ که در کتاب آفرینش^۳ خواننده را گام به گام با قهرمان خود، کورش اسپیتاما^۴، از پاسارگاد به آتن و بعد هم به هند می‌برد. این کورش نوه‌ی زردشت، دوست کودکی خشیارشا و سفیر اوست. یا حتی مری رینولت^۵ که در کتاب پسر پارسی^۶، داریوش سوم و از او پیش‌تر اسکندر را به صحنه می‌آورد و خواننده هر دو را از چشم باگواس^۷ می‌بیند، خواجه‌ی جوانی که نخست محبوب شاه بزرگ است و پس از وی عزیز فاتح مقدونی. در اصل چندان فرقی نمی‌کند که از این دو راوی، کورش اسپیتاما را نویسنده‌ی معاصر ی خلق کرده باشد و باگواس را کوینتوس کورتیوس روفوس^۸، آن‌هم در خلال روایات و توصیفات که بیش‌تر به قلمرو افسانه و خیال تعلق دارند تا تاریخ.

مورخ آخرین داریوش نمی‌تواند «سکوت عهد باستان» را بهانه کند و بازسازی چهره‌ی آخرین شاه هخامنشی را ناممکن بداند. افزون بر این، وی نمی‌تواند مثل متخصص «پژوهش‌های پیناگویی»^۹، و حتی متداول‌تر از آن، مثل مورخانی که با ادوار اخیر یا معاصر سروکار دارند، به دفاتر ثبت احوال و املاک مراجعه کند تا تاریخ دقیق تولد یا جلوس شاه را بیابد و به داده‌های دیگری دست یابد که به مدد آن‌ها، دست‌کم تا حدودی، خلأ چهل و چهار سال نخست زندگی مردی را پر کند که حدوداً پنجاه سال عمر کرده است.

زندگی‌نامه‌نویس سن لویی، که اسناد دست‌اول بسیاری در اختیارش است، امکان انتخاب

1. Nicolas Fréret

2. Gore Vidal

3. *Creation*

4. Spitama

5. Mary Renault

6. *The Persian Boy*

7. Bagôas

8. Quinte-Curce (Quintus Curtius Rufus)

دارد، یعنی می‌تواند کاری به کار نوشته‌های پس از مرگ شاه نداشته باشد. همچنین می‌تواند به خوانندگان «تاریخچه‌ای از تصویر تاریخی شاه قدیس» ارائه نکند، چون چنین موضوعی «هرچند جذاب است، به مجموعه مسائل دیگری مربوط می‌شود». اما مورخ سال‌های واپسین شاهنشاهی هخامنشی چاره‌ای جز این ندارد که به پژوهش درباره‌ی تصاویر داریوش سوم در ادبیات و شمایل‌نگاری دست بزند یا، به عبارت دقیق‌تر، مراحل و شرایط شکل‌گیری خاطره‌ی چندگانه‌ی شاه بزرگ را بررسی کند. از آن گذشته، نسبتاً عجیب است که نه مورخان شاهنشاهی هخامنشی و نه مورخان اسکندر، تا آن‌جا که من می‌دانم، هرگز برنامه‌ای برای آزمودن این راه نداشته‌اند. تنها کسانی که این راه را رفته و آن را از هر سو پیموده و می‌پیمایند متخصصان داستان‌ها و افسانه‌های اسکندرند. این مطالعات و پژوهش‌ها امروزه بسیار کارا و سودمندند، چه آن‌هایی که حول روایاتی شکل گرفته‌اند که با الهام از رمان اسکندر، منسوب به کالیستنس، در قرون وسطی در سرزمین‌های غربی خلق و منتشر شده‌اند و چه آن‌هایی که بر روایات فارسی و عربی-فارسی متمرکزند که تصویر متقاطع اسکندر و دارا را ساخته و اشاعه داده‌اند.

با این همه، این‌جا نیز، افزون بر کاستی آثار برخی مورخان، ایرادی دیگر در کار است: این متخصصان به همان اندازه که ساز و کار شکل‌گیری خاطره‌ی اسطوره‌ای، افسانه‌ای و تخیلی اسکندر را با هوشمندی تحلیل کرده‌اند، همان‌قدر نسبت به بررسی تصاویر داریوش در همان داستان‌های باستانی و قرون وسطایی اسکندر بی‌اعتنا بوده‌اند.^(۱۴) نیز بسیار مایه‌ی تأسف است که هیچ مطالعه‌ای از این دست بنا بر متون فارسی و عربی-فارسی صورت نگرفته است. در واقع، این آثار ادبی و نقالی شاهنامه‌خوانان دوره‌گرد سهمی بسزا در پدید آوردن تصویری داشته است که ایرانیان، از زمان خلق شاهنامه‌ی فردوسی در حدود قرن پنجم هجری، از گذشته‌ی خود پرداخته‌اند. در شاهنامه، داستان شورانگیز اسکندر و دارا، نبردهای آنان و آشتی برادرانه‌شان در واپسین نفس‌های شاه محتضر به شعر آمده است. به همین دلیل، و به رغم بی‌تجربگی‌ام در این زمینه‌ی خاص، لازم دیدم به جست‌وجوی دارا بروم. از آن‌جا که روایت فارسی بعضاً از رمان یونانی منسوب به کالیستنس اقتباس شده، این تحقیق موازی بیش از همیشه ضروری می‌نماید. تحلیل آثار یونانی-رومی، فارسی و عربی-فارسی کلیدی را برای درک این امر فراهم می‌آورد که واژگان و تصاویری که پس از گزینش‌ها و پیرایش‌های خلاق آغاز به آفریدن خاطره‌ای باستانی کرده‌اند از چه رو، چه زمان و چگونه به وجود آمده‌اند. تحقیق ممکن است از بعضی جهات راه را برای بازسازی زندگی‌نامه بگشاید، اما این کار همواره مختصر، ناقص، نامطمئن، کلی‌گرا و در یک کلام متغیّر خواهد ماند. هدف کتاب حاضر در واقع توضیح این نکته است که چرا داریوش، در کنار بسیاری دیگر، محکوم به جای‌گرفتن در قلمرو فراموشی تاریخی است.